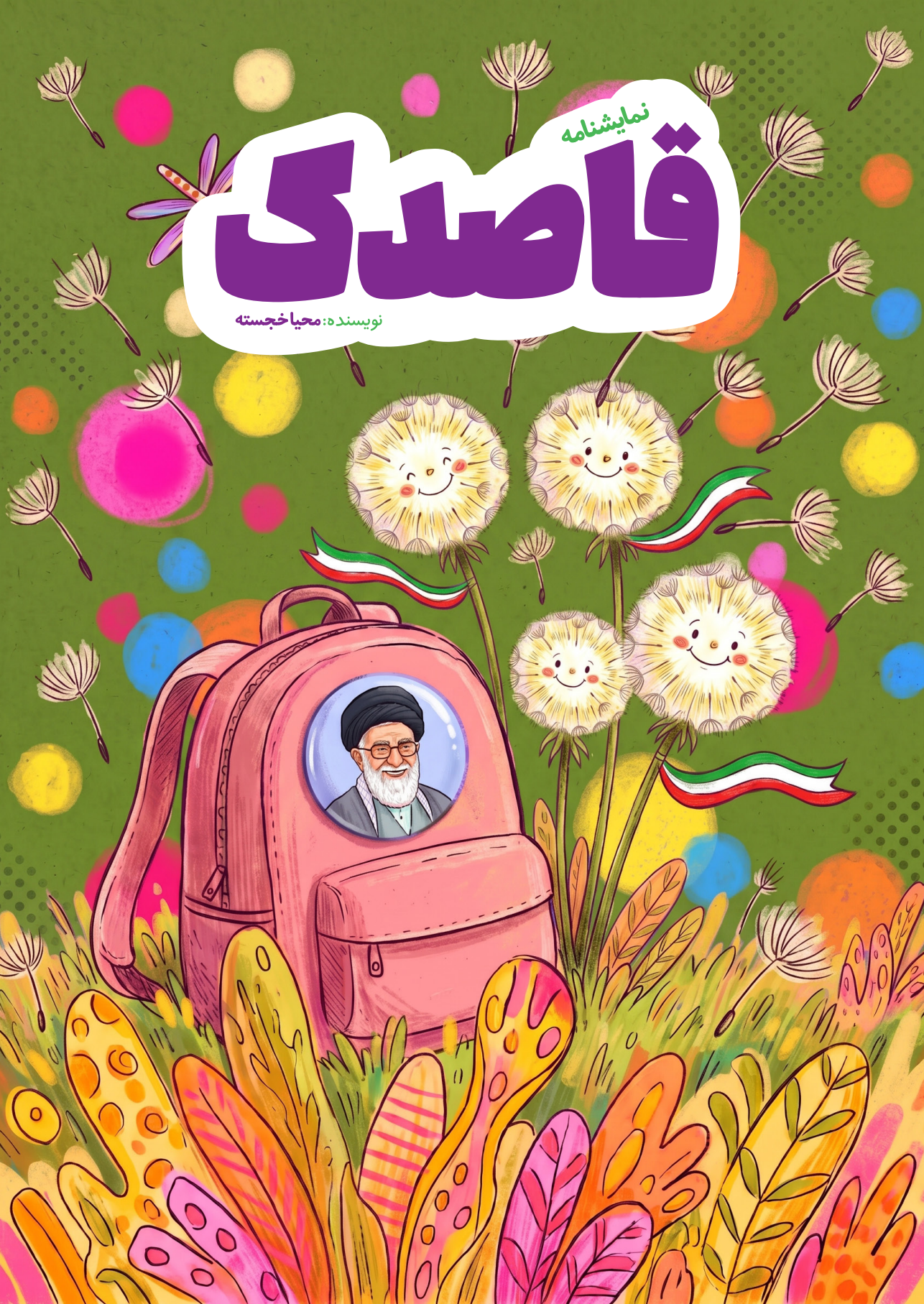


نمایشنامه

# قاصدک

نویسنده: محیا خجسته





نمایشنامه  
**قاصدی**  
نویسنده: محیا خجسته



### 🌸 صدای شادی بچه‌ها در روز اول مهر، صدای باد و موسیقی ملایم.

(کلاس خالی شده است. دانش‌آموزان برای زنگ تفریح بیرون رفته‌اند و روی میز و صندلی‌ها وسایل خود را گذاشته‌اند.

چند دانش‌آموز (شه‌ای میناب) با کوله‌هایی بر دوش و قاصدک‌هایی در دست وارد می‌شوند؛ انگار سوار بر باد پرواز کرده‌اند.

ورودشان شبیه آمدن از راهی دور است؛ انگار باد، آن‌ها را با خودش آورده.

چند لحظه کلاس را نگاه می‌کنند، به نیمکت‌ها دست می‌کشند و با وسایل کلاس ارتباط برقرار می‌کنند.)

### دانش‌آموز اول:

چه حس عجیبی داره...

انگار همین الان صدای زنگ مدرسه خودمون خورده...

انگار همین الان بچه‌ها از جا بلند شدند و با خنده دویند سمت حیاط...

### دانش‌آموز دوم:

همیشه فکر می‌کردم مدرسه فقط یک ساختمونه...

چند تا دیوار...

چند تا نیمکت...

اما حالا که دوباره اینجا ایستادم، می‌فهمم مدرسه یعنی چی.

### دانش‌آموز سوم (دست روی نیمکت می‌کشد) :

این نیمکت‌ها رو ببین...

### دانش‌آموز اول:

چقدر شبیه نیمکت‌های مدرسه‌ی خودمونه...

همین جا می‌نشستیم...

همین جا دفترهامونو باز می‌کردیم...

همین جا آرزو می‌کردیم زودتر بزرگ بشیم و یه کاره‌ای بشیم...



### دانش آموز چهارم:

دلم برای صبح‌های مدرسه تنگ شده...

برای صف صبحگاه...

برای صدای معلم...

برای دوستی‌هایی که بین این نیمکت‌ها داشتیم...

### دانش آموز اول:

دلم برای میناب تنگ شده، شهر قشنگمون.....

### 🎵 موسیقی مینابی پخش می‌شود،

برای مدرسه‌مون...

برای حیاطی که صدای بازی کردن و خنده‌ها مون توش می‌پیچید...

### دانش آموز دوم:

ما فکر می‌کردیم مدرسه فقط جاییه که درس می‌خونیم...

اما مدرسه جاییه که آدم یاد می‌گیره رویا داشته باشه، آرزو داشته باشه، به آرزوهاش برسه...

(بچه‌ها آرام در کلاس حرکت می‌کنند، قاصدک‌ها را نگاه می‌کنند)

### دانش آموز سوم:

ما هم یک روز مثل همین بچه‌ها بودیم...

دفترای نو داشتیم...

با یه عالمه آرزو...

### دانش آموز چهارم:

خب امروز اومدیم تا آرزوها مونو با خودمون بیاریم...

مثل همین قاصدکی که تو دستمونه. این چیه تو دست تو؟

(همه متوجه کیف قدیمی می‌شوند و به آن نگاه می‌کنند)

### 🎵 موسیقی کم می‌شود تا قطع بشود

(یکی از بچه‌ها کنار آخرین نیمکت متوقف می‌شود)



### دانش آموز اول:

این کیفو از اون دشت قاصدک برداشتم، همون جا که هرکدوممون با یه قاصدک به این سمت اومدیم.

(یک کیف قدیمی نشون بقیه می دهد، همه نزدیک می شوند)

### دانش آموز دوم:

!!!!!!!

چقدر این کیف قدیمیه! حداقل مال چهل، پنجاه سال پیشه!

### دانش آموز سوم:

بده ببینم!

حتی بیشتر!

حتما مال هفتاد سال پیش بوده

انگار سال هاست توی دشت قاصدک ها منتظر بوده تا پیداش کنن.

(بچه ها دور آن جمع شده اند. هیچ کس جرأت نمی کند دست بزند)

### دانش آموز چهارم:

عجیبه...!

یک کیف توی دشت پراز قاصدک...

اونم درست روز اول مهر!

### دانش آموز دوم:

همون قدر که عجیبه ما قاصدک به دست پرواز کردیم و اومدیم اینجا،

اونم درست روز اول مهر. (با شیطنت می خندد)

### دانش آموز سوم:

شاید این کیف رو هم قاصدک ها آوردن، یا شاید اومده که چیزی به ما بسپاره.

(لحظه ای سکوت)

### دانش آموز اول:

خب...



حالا کی باز می کنه؟  
(همه به هم نگاه می کنند)

**دانش آموز چهارم:**  
من که نمی تونم.

**دانش آموز دوم:**  
چرا نمی تونی؟

**دانش آموز چهارم:**  
چون حس می کنم باید قبل از باز کردنش، اجازه بگیریم.

**دانش آموز سوم:**  
حتما اونو صاحبش با قاصدکا برامون فرستاده.  
مطمئن باش یه خبراییه.

(همه به دانش آموز دوم نگاه می کنند)

**دانش آموز دوم:**  
چرا همیشه وقتی یه کار سخت هست، همه نگاه ها میاد سمت من؟

**دانش آموز اول:**  
چون تو همیشه اولین نفری هستی که برای کمک جلو میای.  
(دخترک آرام جلو می رود، قاصدکش را کنار کیف می گذارد، دست روی کیف می کشد)

**دانش آموز دوم:**  
سلام کیف قدیمی...

نمی دونم تو برای کی بودی...

اما قول میدم با احترام بازت کنم.

(قفل قدیمی را باز می کند)

**🎵 صدای باز شدن قفل کیف، همزمان موسیقی رازآلود پخش می شود.**



(در کیف باز می شود، چند وسیله ی قدیمی مدرسه بیرون می آید، مداد... قرآن... قلم... دفتر... و یک دفترچه ی قدیمی با جلد ساده؛ دانش آموز آن را بیرون می آورد، روی جلد، فقط یک نام نوشته شده. همه ساکت می شوند)

### دانش آموز دوم:

یه مداد... یه قلم... یه قرآن قدیمی... با یه دونه دفتر قدیمی... (دفتر را به سمت بقیه برمی گرداند)

### همه دانش آموزان با هم:

دفتر آرزوها!!!!!!؟؟

(همه به دفتر نگاه می کنند، بچه ها دور هم نشسته اند)

### صدای ورق خوردن کاغذهای قدیمی

(اولین صفحه باز می شود)

### دانش آموز اول:

(می خواند)

"من آرزو دارم روزی برسد که بچه های ایران وقتی به مدرسه می روند، بدانند که می توانند بزرگ ترین دانشمندان دنیا شوند..."

"آرزو دارم اسم دانشمندان ایرانی در همه جای دنیا شنیده شود..." (عینک می زند و روپوش سفید م پوشد)

"آرزو دارم هیچ کس فکر نکند ما نمی توانیم..."

"می خواهم ایران سرزمینی باشد که علم و دانش در آن رشد کند"

(مکث)

چه آرزوی بزرگی...

(دانش آموز دوم دفتر را می گیرد)

### دانش آموز دوم:

بده منم ببینم

"من آرزو دارم روزی برسد که وقتی کسی در کشورم گرفتار شد، تنها نماند... (کلاه مهندسی سرش می گذارد)



اگر زلزله ای آمد...

اگر سیلی آمد...

اگر کسی به کمک نیاز داشت...

همه مردم مثل یک خانواده کنار هم باشند

(به دوستانش نگاه می کند)

چقدر قشنگه...

یعنی آرزو داشته آدم ها هوای همدیگه رو داشته باشن...

### دانش آموز سوم:

به منم بدین بینم

«آرزو دارم هیچ بچه ای در هیچ جای ایران، به خاطر دور بودن از شهرها، از امکانات خوب محروم نباشد،

آرزو دارم هر کودکی بتواند مدرسه خوب داشته باشد...

پزشک خوب داشته باشد...

و برای آینده اش امید داشته باشد»

انگار این بچه، فقط به خودش فکر نکرده...

به همه بچه ها فکر کرده!

### دانش آموز چهارم:

«آرزو دارم کشورم آن قدر قوی باشد که هیچ کس نتواند به آن زور بگوید. مردم خودشان برای کشورشان تصمیم بگیرند و در دنیا سربلند باشد.»

(همه کمی سکوت می کنند، دفتر را نگاه می کنند)

### دانش آموز اول:

این فقط به دفتر نیست...

انگار به نفر، سال ها پیش، امروز ایرانو آرزو کرده بوده؛

انگار هرچی آرزو داشته، واقعی شدن. شایدم خودش کاری کرده که آرزوهایش واقعی بشن،



بچه ها به عکس لای دفتره...!

اووووه، خیلی قدیمیه!

معلوم نیست عکس کیه

### دانش آموز دوم:

(عکس کودکی آقا را به تخته می زند)

چقدر دفتر آرزوهاش صفحه زیاد داره!!!!

|||||، داره صفحه های آرزوهاش با سال ها عوض میشه!

### صدای زنگ مدرسه شنیده می شود

(همه مکث می کنند)

### دانش آموز اول (با هیجان):

صبر کنید...

صدای زنگه!

بچه ها دارن برمی گردن کلاس.

### دانش آموز دوم:

(نگاهی به در کلاس می اندازد)

باید زودتر بریم...

اونا نباید ما رو اینجا ببینن.

### دانش آموز سوم:

زود باشین بریم سر جای خودمون.

### دانش آموز چهارم:

بدوبین

(صدای پای معلم شنیده می شود، صدای نزدیک شدن بچه های کلاس از بیرون شنیده می شود، اما یکی از آن ها هنوز کنار کیف مانده است)



### دانش آموز اول:

داری چی کار می کنی؟

بیا دیگه... زنگ خورد!

### دانش آموز دوم:

بدو... الان بچه ها میان. بدو بیا سر جات وایسا.

(کودک کنار کیف نشسته و دفتر را نگاه می کند)

### دانش آموز سوم:

چرا وایسادی؟ بیا دیگه.

### دانش آموز چهارم:

من نمی تونم برم...

(همه با تعجب برمی گردند)

### دانش آموز دوم:

چرا؟

(دانش آموز چهارم دستش را روی کیف می گذارد)

### دانش آموز چهارم:

چون هنوز نفهمیدیم این کیف مال کیه...

هنوز صاحب این آرزوها رو پیدا نکردیم. باید می دیدم این کیه که همه آرزوهایی که نوشته برآورده شده.

(همزمان که صحبت می کند می گردد , ناگهان چیزی پیدا می کند)

پیداش کردم...

(کودک عکس را با احترام در دست می گیرد)

پیدا کردم،

بالاخره پیدا کردم،

صاحب این کیف...



کسی که این آرزوها رو از بچگی داشته و واقعی شون کرده...

**🌸 اما صدای پای معلم می آید و نمی تواند عکس را به تخته بچسباند.**

**دانش آموز اول:**

وقت نشد بچسبونی به تخته، اقلأ به ما هم نشون می دادی عکسو!

(کودک بدو بدو سر جایش قرار می گیرد که می بینند کیف و دفتر رو توی کلاس جا گذاشتند)

**دانش آموز دوم:**

وااا، یادمون رفت کیف و دفتر و از توی کلاس برداریم...!

**دانش آموز سوم:**

حالا چی میشه؟؟؟؟!!!

**دانش آموز یک:**

نکنه بچه ها ببینن بفهمن ما تو کلاسشون بودیم؟!

**دانش آموز چهار (همان که عکس رو پیدا کرد):**

عیب نداره، اون دفتر، آرزوهایی داره که امروز بچه ها باید بخونن و بقیه آرزوهاشو واقعی کنن تا ایران قوی تر بشه.

**دانش آموز سوم:**

وای، خیلی ذوق دارم

**🌸 صدای باز شدن در کلاس**

(دانش آموزان و معلم وارد می شوند و از دیدن این همه قاصدک در کلاس متعجب و حیرت زده اند، بچه ها آرام و با تعجب در کلاس راه می روند و قاصدک ها را نگاه می کنند)

**دانش آموز ۵:**

خاااااااااا!

این کلاس همیشه انقد پر از قاصدک میشه؟؟؟؟!!

**دانش آموز ۶:**

فکر کنم پنجره باز بوده، انقد قاصدک اومده تو!



### دانش آموز ۷:

مگه اینجا مزرعه قاصدک که با چند دقیقه باز بودن پنجره انقد قاصدک های عجیب بیان تو کلاس!

### دانش آموز ۸:

به نظر من این قاصدک ها طبیعی نیستن!

یه مدل عجیبی ان.

خیلی خیلی قشنگن.

(معلم به کلاس نگاه می کند، لبخند می زنه و خودش کمی متحیر است

یکی از بچه ها دفتر آرزوها رو پیدا می کنه)

### دانش آموز ۷:

این دفتر مال کدومتونه؟!؟ این دفتر اسم نداره، فقط روش نوشته دفتر آرزو

معلم به تخته و عکس های شهدا نگاه می کند:

### معلم:

فکر کنم امروز کسی برای شما یک پیام آورده. یک پیغام خیلی ویژه!

(بچه ها با تعجب به قاصدک های پراکنده در کلاس نگاه می کنند)

یکی از دانش آموزان قاصدکی را آرام در دست می گیرد

### دانش آموز ۵:

خانم معلم...

این همه قاصدک از کجا اومده؟ نکنه این قاصدک ها یه ربطی به دفتر آرزوها دارن؟!؟

(معلم چند لحظه به قاصدک نگاه می کند و لبخند می زند)

### معلم:

بچه ها می دونید قاصدک چطور به وجود میاد؟

(بچه ها با کنجکاوی نگاهش می کنند)

### معلم:

قاصدک از یک گل شروع می شه...



یک گل زیبا که روزی روی ساقه اش زندگی می کنه  
اما وقتی زمانش می رسه، گلبرگ هاش رو از دست می ده. گلبرگ هاش پرپر میشن...  
فکر می کنیم دیگه تمام شده...  
فکر می کنیم دیگه چیزی از اون گل باقی نمونده...  
اما درست همون جا، از همون ساقه، چیزی تازه متولد می شه...  
یک قاصدک...  
که می تونه با باد سفر کنه...  
بره جاهای دور...  
و یک پیام تازه با خودش بیره  
(بچه ها به قاصدک ها نگاه می کنند)

معلم:

بعضی آدم ها هم همین طورند...  
ممکنه یک روز از کنار ما برن...  
اما راهی که رفتن، زندگی شون، آرزوهاشون، خوبی هاشون  
مثل قاصدک می مونه  
می چرخه... و می چرخه تا می رسه دست دیگران...  
و دوباره در دل آدم های دیگه جوانه می زنه  
(بعد به بچه ها نگاه می کند)

معلم:

بچه ها...

فکر می کنم این قاصدک ها فقط برای قشنگی کلاس نیومدن  
یک پیام با خودشون آوردن...  
یک یادآوری



اینکه هر نسلی یک کاری برای انجام دادن داره

یکی با علم...

یکی با مهربانی...

یکی با تلاش...

یکی با ساختن و آباد کردن

(مکث میکنند و به قاب دانش آموزان شهید نگاه می کنند)

**معلم:**

فکر می کنم شما از امروز یک مسئولیت بزرگ دارید...

امروز ایران قدی شده و شما باید ایران رو قوی تر کنید.

**دانش آموز ۸:**

یه کیف اینجاس

مثل همون دفتر قدیمی

یه کیف خیلی خیلی قدیمیه!

فکر کنم مال چهل سال قبله!

**معلم:**

حتی بیشتر! فکر می کنم این کیف و دفتر مال هفتاد، هشتاد سال قبل باشه

برای کسی که از هفتاد، هشتاد سال قبل آرزوهای بزرگی برای قوی کردن ایران داشت و تا روزی که

بود ایران رو قوی کرد

حالا برای ما آرزوهایی از آینده ایران به ارث گذاشته تا ما ایران رو قوی تر کنیم.

(بچه ها به هم نگاه می کنند، یکی از دانش آموزان قاصدکش را بالا می گیرد)

**دانش آموز ۶:**

یعنی ما هم می تونیم ایران و قوی تر کنیم؟!؟

**معلم:**

حتماً...



آینده همیشه دست کسانی که به ساختنش باور دارن  
(دانش‌آموزان از روی زمین ورق پیدا می‌کنند، معلم به قاصدک‌ها نگاه می‌کند و بعد به دانش‌آموزان.  
هرکدام ورقی را از لابه‌لای نیمکت‌ها پیدا می‌کنند و آرزو را می‌خوانند)

#### دانش آموز ۶:

«آرزو دارم روزی برسد که ایران آن قدر در علم و فناوری پیشرفت کرده باشد که آدم‌ها از همه جای دنیا  
برای یاد گرفتن و کشف چیزهای جدید، به زبان فارسی نیاز داشته باشند.»  
این ورق‌ها از دفتر آرزوها افتاده روی نیمکت‌ها!  
من این آرزو رو برآورده می‌کنم.

#### دانش آموز ۸:

«آرزو دارم روزی برسد که ثروت ایران فقط از نفت نباشد، از فکرهای بزرگ، دست‌های توانمند و تلاش  
جوان‌ها و دانشمندان باشد.»  
من این آرزو رو برآورده می‌کنم.

#### دانش آموز ۷:

«آرزو دارم پول کشورم ارزشمند باشد... زندگی برای مردم راحت‌تر بشود و وابستگی ما به چیزهای  
خارجی کمتر و کمتر شود.»  
من این آرزو رو برآورده می‌کنم.

#### دانش آموز ۶:

«آرزو دارم اگر جایی اشتباهی وجود دارد، آدم‌های شجاعی باشند که آن را درست کنند... مدیریت‌ها  
بهبتر بشود و هیچ‌کس نتواند با بی‌عدالتی یا فساد، حق مردم را ضایع کند.»  
من قول میدم این آرزو رو برآورده کنم.

#### دانش آموز ۵:

«من آرزوم دارم وقتی بزرگ شدم، ایران جایی باشد که علم، عدالت، مهربانی و امید در همه جای آن  
دیده شود.»  
خانم! چقدر آرزوهای قشنگی داشته...  
من این آرزو رو برآورده می‌کنم!



معلم:

منم آخرین آرزوی این دفتر رو می خونم؛

«آرزو دارم آنقدر راستگو و دانا و مهربان و شجاع و مسئولیت پذیر باشیم، آنقدر کشورمان را با علم و ایمان و تلاش بسازیم، که وقتی پرچم عدالت در جهان گسترده شد و حضرت مهدی ظهور کردند ایران و ایرانیان در صف اول یاران حضرت باشند.»

اینا آرزوهای رهبر شهید مونبود.

بیاین روز اول مدرسه رو با یاد رهبر شهید و دانش آموزان شهید میناب شروع کنیم و با امام زمان عهد ببندیم.

(عکس «باید برخاست» را به تخته می زند و با هم قاصدک ها را بالا می آورند؛ معلم بچه های انتخاب شده مدرسه را به کلاس قاصدک ها دعوت میکند و با هم سرود را می خوانند)

🌸 پخش مداحی «انا علی العهدی»





